

# درس عشق

## معلمان از تجربه آموختن و آموزش می‌گویند

### گروه اجتماعی

روزهایی که با تعطیلات عید فطر مقارن شد، همزمان بود با هفته بزرگداشت مقام معلم. معلمانی که قلم به دست ما دادند و به ما آموختند چگونه در این دنیایی که پر از لحظه‌های خیر و شر و نیک و بد است، با همه دشواری‌های زندگی، باید تا آخرین نفس جنگید و درنماند. از برخی معلمان خواستیم برای ما درباره فلسفه معلمی بنویسند؛ از خاطرات‌شان، از دشواری‌های این شغل و از مواجهه‌شان با شاگردانی که هر یک به فراخور تفاوت و گوناگونی فرهنگ و خاستگاه خانواده و معرفتی که از والدین آموخته‌اند، در خانه دوم چگونه حاضر می‌شوند. آنچه در ادامه می‌خوانید نوشته برخی معلمان است. خاطرات و مخاطرات شغلی که ادامه راهش جز با مسلح شدن به سلاح عشق، ممکن نیست.

#### تجربه معلمی

مزگان شیخینسب

اپیدمی کرونا ما را به سرعت به سمت آموزش الکترونیکی سوق داد و آخرین سنگرهای تعلیم و تربیت را مطابق آنچه تا آن لحظه انجام می‌دادیم، از بین برد و حرکت به سوی یادگیری فناورانه با سرعت رخ داد. معلمان را به تامل و تکاپو انداخت تا خود را برای معلمی کردن متفاوت آماده کنند. به جرات می‌توان گفت سخت‌ترین دوران آموزش و فرآیند یادگیری را معلمان در دوران کرونا تجربه کردند. آموزش ترکیبی یعنی اینکه آموزش را شروع کنم و همزمان گروهی از دانش‌آموزانی که در منزل و به دلیل بیماری یا عدم رضایت خانواده نمی‌توانند حضور پیدا کنند و همچنین دانش‌آموزانی که در سر میز و نیمکت نشسته‌اند، در نظر داشته باشم. مدام با خودم فکر می‌کردم هر دو گروه یک میزان تحت تاثیر کلاس و آموزش قرار گرفتند یا خیر؟ به

این مساله فکر می‌کردم چطور می‌توانم حضور واقعی دانش‌آموز را در کلاس اثبات کنم، یا به عبارت بهتر بگویم او را ترغیب کنم و انگیزه بدهم که سر کلاس من دقیقه به دقیقه و تا آخر ساعت کلاس همراه من باشد. چطور می‌توانم چگونگی ترسیم خطوط منحنی میزان را از راه دور به آنها درس بدهم؟ به طوری که همه دانش‌آموزان با هر سطح استعداد و هوش این مهارت را یاد بگیرند. چطور می‌توانم بفهمم کدام دانش‌آموز امروز حالش خوب نیست؟ من که چهره آنها را نمی‌بینم و شاید حوصله کلاس را نداشته باشد. در گیرودار همین افکار معلمی بودم که یک روز یکی از دانش‌آموزانم که ابتدای کلاس حاضری زده بود، اسمش را برای بازخورد گرفتن صدا زدم. چند بار صدا زدم ولی از او خبری نشد. من هم ناامید رفتم سراغ نفر بعدی برای پرسش کلاسی. خلاصه کلاس آن روز تمام شد و بعد از یک روز کاری پرمشغله در بعدازظهر همان روز پیامی برای من آمد از طرف دانش‌آموزم. گفت نت برای من ضعیف بود و صدا برای من با تاخیر می‌آمد. ولی خانم بدانید که مادرم بالای سر من ایستاده و هر زمان پاسخ معلم را کمی دیر بدهم با کتک فراوان مواجه می‌شوم. اگر امکان دارد قبل از کلاس مرا آگاه کنید که امروز از شما می‌خواهم پرسش و پاسخ انجام دهم و من با قلبی شکسته از عملکرد اشتباه والدین به او این قول را دادم.

تجربه شیرین من

سعید خجسته

سال ۸۹ وقتی به عنوان آموزگار در مدارس منطقه هوراند آذربایجان شرقی در کلاس دوم مدرسه شهید مطهری ارنان به عنوان اولین سال استخدام معلمی حضور داشتم، هنگام گرفتن املا از دانش‌آموزان متوجه دانش‌آموزی شدم که تقریباً همه کلمات را اشتباه نوشته بود و فقط «نام و نام خانوادگی» را درست نوشته بود. امتیاز قابل قبول را منظور کردم، دانش‌آموز با شادی به هوا پرید و گفت همیشه معلمان برایم عبارت نیاز به تلاش بیشتر را می‌نوشتند اما الان قابل قبول گرفته‌ام و خیلی خوشحال هستم. به او گفتم سعی کن حرف الفبا را یک به یک یاد بگیری و در ذهنت مجسم کنی بعد بتوانی حروف را در کنار هم قرار داده و کلمه بسازی و نمره بالاتری بگیری. کم‌کم اعتماد به نفس دانش‌آموز مذکور بیشتر شد و اشتیاق بیشتری به نوشتن املا پیدا کرد و در بقیه دروس هم رتبه‌های بالاتری کسب کرد. حتی این پیشرفت باعث شد که بعضی اوقات در درس ریاضی و قرآن از بقیه دانش‌آموزان کلاس سریع‌تر به سوالات پاسخ دهد. در امتحانات اوایل اگرچه در نوشتن جواب جملات اشتباهات املائی زیادی داشت اما منظور را می‌رساند و

رتبه خوب را می‌گرفت. پس از گرفتن کارنامه به وجد آمده بود و با نشان دادن کارنامه به همکلاسی‌هایش می‌گفت امسال خیلی خوشحالم چون نیاز به تلاش بیشتر در کارنامه‌اش نبود. این نوع اعتماد به نفس دادن به دانش‌آموز و پیشرفتش خود بنده را هم به شور و هیجان وا می‌داشت طوری که دیگر منطقه دورافتاده محروم و دور از خانواده بودن به نظر نمی‌آمد و این روال را به عنوان الگویی تدریس تا چند سال که در مدرسه‌ها حضور داشتم ادامه دادم. واقعا چیزی شیرین‌تر از یاد دادن به دانش‌آموز ضعیف و ناامید از تحصیل تا به حال تجربه نکرده‌ام.

## خاطره معلم منطقه مرزی

زینب حسینی

معلمی شغل نیست، عشق است؛ آن هم اگر در منطقه‌ای محروم و مرزی خدمت کنی؛ من معلم هستم در نقطه صفر مرزی، مرز مشترک ایران و ترکمنستان؛ شهرستان راز و جرگلان. خاطره شیرین من مربوط می‌شود به دانش‌آموز محمد در اول سال تدریسم، کلاس پنجم؛ یک روز قرار بود از بچه‌ها امتحان بگیرم و خیلی هم تاکید کردم که حتما خوب بخوانند که امتحان سختی می‌گیرم. اون روز خیلی با بچه‌ها سر کلاس تکرار و تمرین کردیم نکات مهم درس‌ها را مرور کردیم و بچه‌ها آماده برای امتحان؛ روز امتحان فرا رسید برگه‌ها را بین بچه‌ها تقسیم کردم؛ همه بچه‌ها سخت مشغول پاسخگویی بودند، دیدم محمد هم در حال جواب دادن سوالات است. وقتی امتحان تمام شد مشغول تصحیح برگه‌ها شدم؛ نوبت برگه محمد شد دیدم هیچ‌کدام از سوالات را جواب نداده، رسیدم آخرین سوالات دیدم یک نامه نوشته: سلام خانم معلم جانم، من جواب سوالات رو بلد نبودم ولی جواب این سوالاتی را که خودم یاد داشتم را نوشتم. محمد خودش چند تا سوال نوشته بود و جواب داده بود اون هم به طور کامل. من اول ناراحت شدم بعد که کمی فکر کردم و دیدم جواب همون سوالات را کامل نوشته نمره خیلی خوب رو بهش دادم. معلم در روستا بودن زیباترین و دوست‌داشتنی‌ترین حس دنیاست. من عاشق دانش‌آموزانم هستم.

## گاهی نقش بازی می‌کنیم

به آفرید

اکنون که به سال‌های پایانی تدریس رسیده‌ام و به پشت سر خویش می‌نگرم، درمی‌یابم که چه فرصت‌هایی که از دستم رفت و از چه نگاه‌هایی که غافل ماندم و از چه اندیشه‌هایی که به سادگی گذر

کردم، چه دست‌هایی که به مهر نفشردم و چه زخم‌هایی که به درمانش برنخواستم.

بچه‌ها که گرانمایه‌ترین سرمایه مردمان من‌اند به ما آموزگاران سپرده می‌شوند تا لوح ضمیرشان از وجود ما نقش گیرد. این بچه‌ها هر کدام دنیایی متفاوت را با خود به کلاس می‌آورند. هر کدامشان دل‌نگرانی‌ها، دل‌شوره‌ها و غصه‌های خود را دارند و هر يك قصه زندگی خود را دارند و آن را در سینه پنهان می‌دارند. یادم هست در اواخر دهه هشتاد در یکی از دبیرستان‌های جنوب تهران تدریس می‌کردم، دانش‌آموزی داشتم متین و باوقار و مظلوم و آرام در گوشه‌ای از کلاس می‌نشست. بی‌سخن و در سکوت کامل. هر هنگامه‌ای که از او درسی می‌پرسیدم درسی ناخوانده بود و هیچ‌وقت علتش را نمی‌گفت، چون پاییز به سردی گرایید دیدم با يك تك پیراهن در کلاس می‌نشیند در حالی که ما از سرما می‌لرزیدیم تازه دانستم داستان چیست. هفته بعد کاشنی تهیه کردم و به عنوان هدیه دور از چشم بچه‌ها به او دادم شاید باورتان نشود ولی تا آخر سال، دیگر این پسر بچه با وقار و غمگین هیچ‌گاه نمره‌ای کمتر از بیست نگرفت. چقدر افسوس خوردم که فقر و نداشتن تا چه اندازه استعداد می‌سوزاند و شاد را می‌دزدد و چقدر خشنود شدم که مهر و عشق آموزگار تا چه اندازه می‌تواند جان آفرین باشد و پویایی بخشد. هر قدر جلوتر آمدم بیشتر دانستم که تنها با عشق، محبت، صمیمیت و درك بچه‌هاست که می‌توانم کلاس را به خوبی مدیریت کنم. این بود که منشور اخلاقی و درسی با 10 اصل برای کلاس نوشتم و هر سال در اولین جلسه کامل آن را برای دانش‌آموزانم تشریح کردم و به آنها آموختم کنار یکدیگر نشستن مستلزم احترام متقابل است و درك یکدیگر نیازمند احترام گذاشتن به اندیشه‌های همدیگر. یادم هست زنگ اول روزی وارد کلاسی شدم. دانش‌آموزی که در میز اول کلاس می‌نشست چشمانش قرمز شده بود، گویی دچار مشکلی شده بود. به من گفت آقا میشه تشریف بیارید بیرون، گفتم شما بفرمایید من بعد شما میام. بیرون کلاس به من گفت آقا میشه خواهش کنم بغلم کنی؟ ابتدا منظورش رو درك نکردم، گفت آقا میشه خواهش کنم بغلم کنی؟ چون او را در آغوش گرفتم سخت شروع به گریستن کرد. گویی شانه‌های من تکیه‌گاه مطمئنی شده بودند که می‌توانست بر آن تکیه زند و دردش را با من قسمت کند. دستی از سر مهر بر سرش کشیدم و او را به آرامش خواندم، چون آرام گرفت اندوهش را با من بازگفت و دانستم چقدر با دانش‌آموزانم بیگانه‌ایم. چقدر لازم است که گاهی کتاب درسی را ببندیم و کتاب زندگی را بگشاییم. لازم است گاهی دست دانش‌آموزانمان را به مهر بفشاریم و به آنها بازگوییم که چقدر دوستشان داریم و به آنها عشق می‌ورزیم تا بدانند آموزگاران اگر عاشق آنها نبودند

که اصلا معلمي نمي‌کردند. بدانند مي‌توانند اندوه‌شان را با ما قسمت کنند. بدانند ما آموزگاران مي‌توانيم دغدغه‌هاي آنان را در يابيم و در شادي‌ها و غم‌هاي‌شان وارد شويم، مي‌توانيم در قلب‌هاي‌شان داخل شويم و در ضمير وجودشان مهر و محبت بکاريم. بچه‌هاي اين سرزمين تشنه احترام و محبت‌اند و اگر به آنها احترام گذاريم حرمت کلاس‌مان را دارند. معلمي شیرين است اگر شیريني حضور بچه‌ها را در يابيم. نيک مي‌دانم که آموزگاران سرزمين من با مصايب و مشکلات بسياري دست و پنجه نرم مي‌کنند. دغدغه معيشت شور و شوق آموختن را از آنها به غارت برده است و توان‌شان را فرو کاسته و قلب‌شان را به درد آورده است. ما معلمين نيک مي‌دانيم که گاهي نقش بازي مي‌کنيم اندوه‌ها و مشکلات‌مان را بيرون کلاس جا مي‌نھيم و شادمانه وارد کلاس مي‌شويم تا نکند حجم نگاه سرد و پر از دردمان دانش‌آموزان‌مان را بيازارد و آنها را نااميد و دلخسته نمايد.

منبع: روزنامه 27 اردیبهشت 1401 خورشیدی